

انکار میکنند مولوی زان می گوید کارنده
فکر که بکن ای سنده امعان نظر گرچه غلب
کار بر عادت رود گاه معجز خارق عادت شود
چون از صورت پریشی بحسب عادت ^{صفت} خاسته
دیده است گمان میکند مکن نیست آن خاصیت
آن شیئی سلب بشود یا از آن صورت بصورت
دیگر منتقل شود با وجودیکه حضرت احدیت
نمونه بر امر عجیبی را در وجود مخلوقات گذاشته
تا از رکود روح پس احساس نمایند و بشاگرد
آن تصدیق حالات و معجزات پیغمبران
کنند ولی چشم بصیرت و دیده حقیقت همین

میخواهد زیرا که دیده حس از ادراک حقیقت یک
خردی عاجز است پس ادراک حقایق و بکراشیا
چشم و بکر لازم است از آنجائیکه علم و قدرت
اشیا و اولیا را نسبت بعلم و قدرت خود
قیاس میکنیم و آنها را مثل خود می پذیریم لهذا
صدور معجزات ایشانرا انکار نمیکنیم و بداییم
قوای قدسیه که در نفوس مقدسه و عقول کامله
انهاست نسبت بنفوس و عقول ناقصه مانند
قوه نامیه است که در تخم خرما و تخم پنبه است
معلوم است که هر دو درین قوه شریکند و
هرگاه مثلاً تخم خربازبان حال تخم پنبه بگوید

میان من و تو فرق بسیار است چه من بمن تربیت
نخلی می‌شوم بر و من صاحب شاخهای بلند
بارک و بار بسیار و عمر باید که روزگار
مردم از میوه من بخورند و در سایه من ^{سود} ^{بیشتر}
و ترا چایست اندک و درختی کوچک که بنزد
بادی بنیادت از جا کنده شود مسلم است
او حسب حال خود او را انکار میکنند همچنین است
حال ما نسبت بحالات انبیا و تعقل نمودن
گرامات از ایشان چون قیاس پس بحال خود
میکنیم آنچه فوق عقل و ادراک ما از ایشان
نقل میکنند انکار می‌نماییم مولوی مؤ

کنگلی توجه دانی قیل را پشه شکی اندا سرایا
با وجودیکه درین زمان از بجنسان هر روز صیایا
مشاهده میشود که در واقع پسر صیایا عیاد
و این صیایع که از ملل خارجه دیده میشود
هر گاه قبل از نشا پده با می گفتند تمام آنها
انکار میکردیم چنانکه بعضی صیایع را که مانند
و در د ولتهای خارجه ظاهر است خیلی از ما
انکار میکنیم مولوی آن جسی که حق بدان
حس مظهر است نیست حس این جبانان
دیگر است حس حیوان که بیداری آن صورت
بازید وقت بودی کا و خر اگر چه این مطالب

جای شبهه و انکار دارد و زیرا که از موجودات
جز صورت ظاهر پیروی دیگر درک نکرده و غلام
عالم را بکمال قدرت نشاخته ایم لهذا از این
قبیل شبهات در او با هم ما حاصل میشود
مولوی کریمی خواهی سلامت زمین ضرر
چشم ز اول سبند و پای تراگر آنگنان قادر خدا
کر عدم صد جو عالم هست گرداند بدم
صد جو عالم در نظر پیدا کند چونکه چشمت را
بجو دنیا کند اگر بر موجودی را نظر بند و ایجا
ملاحظه نمائی و ظهورت حق را در اشیا چشمت
درک کنی میدانی که هر چیزی که در نظر عقل ما محال

نیاید در پیش قدرت حق سهل و آسانست و غیر
و تعلیب هر شیئی درید قدرت اوست مولود
آنکه تن را مظهر بر روح کرد آنکه شتی ابراق
نوح کرد که بخوابد عین شتی را بنحو او کند
طوفان تو ای نوری جو صنیع حق با جمله اجزای
جهان چون دم گرفت از افقونگران
قدری در وجود خود تفکر نماید راه خدا شناسد
پیدا کنی و از شبهات شیطانی بیرون آئی هر چند
علم تو جهل و قدرت تو سهل است ولی تا ملینا
کمال است که داری از پر تو علم و قدرت کسیت
قطره از دریای علم باست تا بهی اوست که تمام

علا را بنهر و شش آورده و زره از قدرش
اوست که جمیع عالمیان باین دعوی کمال میکنند
مولوی در بند هم ما را چه استحقاق بود
آچنین عقل و جان بر فرود در عدم ما استحقاق
کی بدیم کی بر این عقل و بنیادش زدیم آنچه
در حساب و خصوص مذکور است مجموع از خداوند
حکیم نمودار با در وجود مخلوقات بکمال قدرت
گذارده تا بنظر عبرت مشاهده کنی و تصدیق
کنی بسیار و اولیا را بنمائی چنانکه نمونه مردن را
در وجود ما بخواهی النوم اخ الموت
خواب را قرار داده و بیدار را نمونه زنده

شدن تا چه کنیم امری ممکن الوقوع است چنانکه
مولوی میفرماید هر شبی تدبیر و فریبکم بخواب
چو کشتی غرق میکرد در آب خود نه من استیمام
و نه آن منسرتن چو مرداری فتاده خیر
تا سحر طبع آن شاه علا خود می گوید است
و خود بی چون سحر کرد و نسیم صبح که نمونه
و تَفِئَتُ فِئَةٍ مِنْ رُوحٍ است و زمین کرد
از روح بابدان خود بنمایند مولوی
گفت پیغمبر که نَفَثِهَا مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ آيَاتِ
سَبْقِ كُوشِشِشْ اَرِيْدَايْنِ اَوْقَاتِ رَا
در بر بایند چنین نَفَثَاتِ رَا نَفْثَةُ اَمْرٍ اَوْ اَمْرٍ

رفت هر که را میخواست جان بخشید و رفت
جان آتش یافت زان آتش گشتی جان مرده
یافت از وی جنبشی دیگر آنکه میگویند کار آتش
سوزانیدنت چگونه شود که حرارت او تبدیل برود
بشود و عرض میکنم در صورتیکه ممکن باشد از آب
که گرم نهایت حرارت را دارد و با یک باب ^{علا} و
سخ که نهایت برودت را دارد و چون یکدیگر
ممکن نباشد کسی که حرارت در آن آتش که
تبدیل برودت نماید و جو و خاصان خود را
برودت آتش کند و بقطاب یا ناز کوئی بود
و سلام علی ابن ابراهیم آتش را سرد و سلاست نماید

مولوی ذره ذره جمله اجزای جهان
شکر نقد گاه امتحان آتش بر اهریم را بنودین
سر که نمرود است کو میترس از آن اگر تو شک
مقام و مرتبه ثلث خلیف حق را پیدا کنی اگر هیچ چیز
آسیبی تو نرسد و اگر هیچ کز نذر نذرت نیاید
سرد نمودن آتش برایت آسان شود چنانکه در
نفس خود تصرف داری که یک نفس را سرد و
یک را گرم میکنی یعنی یک فوت گرم را سرد میکنی
و یک بیونی سرد را گرم بینمائی با وجودیکه
یک نفس است همچنین در مزاج آتش این تصرف را
پیدا میکنی بلکه در تمام اشیا تصرف خواهی

شد بمی که خاصیت برشی را از او سلب نماید
و خاصیت دیگر که صدا او باشد در ادای حاجت
نظیر عطیب را در مزاج خود سیر تا وقتی که من
نوبه عارض میشود حرارت بدن و گرمی لباس
و حرارت آفتاب تمام مبدل برودت میشود
که اگر چشمه خورشید جای گرمی خردی خردی
ظاہر نشود و لونی آن لباسی که ز سر باشد
حق دهد او را مزاج زهریر تا شود بر تن ترنجیب
شکوف سرد سپس چون یخ کزنده پمپورف
تا گریزی از روشن جسم از حریر زونپاه آس
بسوی زهریر همچنین تب میاید برودت

مبتدل بجزارت میکند چنانکه بهره پناه آر می جز
گرمی پسیری نیابی مولوی تو دوستی
کیمت قلّه غافل از مصیبت عذاب و ظلم رون
و شب افسانه جو پانی تو چست جز در جنس و تو
فسانه کوی هستت باری کنون تو زهر جزوت
پرس صد زبان دارند این اجزای نهرس
بدانکه آنچه حق تعالی راست یابندگان خاص خود
عوام از فهم و ادراک آن عاجزند بلند آفت
و علم و بصیرت مقرران حضرت عزت را انکار
مینمایند مثلاً وقتی که میشوند حضرت یحیی
بوی پراهن حضرت یوسف را از مصیبت

نمود که لَبِّي لَأَجِدُ رَيْحَ يُونُسَ فِي حُجْرَتِهِ
مرقت بوسی او پس فترت را از زمین استشمام کرد
که لَبِّي لَأَجِدُ رَائِحَةَ الرَّحْمَنِ مِنَ الْبَيْتِ
استبعا میکند و حال آنکه خداوند این منزل را
در قوه شانه و با صره بعضی نظیر قرار گذارد
مثل کرس که از چندین فرسنگ راه بوی
یوانی که مرده باشد در آن میزند و مثل بد
که از اوج هوادانه را در زیر خاک می بینند و
زمین پیش چشم او حجاب نیشود و اوصاف در صورت
که حسن ظاهر طیور این قدر ادراک نماید ایمن
سنت برای انسان کامل که علت غائی ممکنات

و خلاصه موجودات است علاوه بر ادراک
حواس ظاهری همچو اسباط باطن خیر بیدار بواقعات
گذشته و آینده و بافعال و احوال حسنبند
نیا و خیر باشد موقوف آنکه او نیز نور الهی بود
هم ز مرغ و هم ز مور که بود آنکه پایان بود
احمد بود که دید و زخ را همین جا تو بود
دید عرش و کرسی و جنات را بر درید
پرده غفلت را اندر آینه چه بیند مرد عام
که نشیند پیر اندر خشت خام از پس صد سال
آنچه آید بر او پیر می بیند معین موبو چون آینه
دل نشان از که وزات نفسانی پاک کرد و در

صفا کمال پذیرد پذیرای عالم غیب شود یقینی که
هیچ چیز او را حجاب نشود و صورت اشیا را
چنانکه هست می بیند و شیخ هر کدا ام را بگوش
هوشش در آن میکند مولوی چون خس برین
نیاید آدمی باشد از تصویر عیبی ای می

از جمادی عالم جان در روید غفلت اجزای
عالم بشنود فائس شیخ جمادات آیت
و سوسه تا ویها بر بادت خود نمی بینی که
آن آب زلال می سپکود بار یا صین و نه
اگر میخواهی چشم و گوش حس تکلم صادر از بینی
و بشنوی در تکراف نظر کن که بواسطه تکلم

نمودن و تمام شد با مطالب خود را بیکدیگر برساند
ولی نطق او را هر کوشی ادراک است بخند چه بسیار
اشخاص که عین مکالمه او حاضرند ولی از ادراک
کتاب او قاصر پس مقصود آنها دلیل بر عدم کلام او
نخواهد شد مولوی بجملة چند ای جهان پیش
خواهم مرده و پیش خدا و انا و رام چون
ذوات حق بعبیدی و صف ذات با نوح و ابراهیم
و معجزات پیش تو آن سنگ ریزه ساکت است
پیش احمد بن حنبل و قانت است با در حال
سیلمانی شود بگر با موسی سخنندانی شود
پس هر مرتبه که دار انیستی انکار نما زیرا که

ممكن است که دیگر از مقام و مرتبه باشد که
من و تو طاقت دیدن و شنیدن آنرا نداشته
باشیم مولوی معجزه بجز است ناقص مرغ
خاک مرغ خاکی رفت دریم شد پلاک
با جمله اگر انبیا ن طریق عبودیت مسلوک دارد
مضمون حقیقت مشحون العبودیة جوهره ^{کنهها}
الرئوبیة مقام ربوبیة و خلافت از برای
او حاصل میشود که هر چه را اراده کند محض اراده
موجود نماید مولوی خوشتر شناخت مسکین
آدمی از سندی آمد او اندر کی در پناه
لطف حق باید که سخت کو هزاران لطف بر

ارواح ز بخت تا پناهی آنکه چو پناه
آب و آتش مرزا کرد سپاه گذشته از آناه
اگر معجزه و کرامت را ندیده ایم هنر کون
سحر و شعبده را چشم می بینیم که یک شیئی واحد
بچندین صورت تصور می نماید چنانچه بعضی بی پر
بودن حضرت پسر احوال میداند اگر چه صحیح است
این عالم عالم اسباب است و ایجاد هر شیئی
بواسطه اسباب و علت است شیخ شمس الدین
نما شدنی در انسان شکی نیست هیچ اند
جهان پیش از کی نیست ولی مجال برای مخلوق
که شئی بدون اسباب و علت موجود نشود

چون نظر بعالم اسباب داریم از سبب فاعل
گشته ایم و ندانستیم چنانکه آثار قدرت حضرت
حق با اسباب و علل بروز و ظهور نیستند همچنین
است که بدون اسباب و علل ایجاد بشری را
اراده نماید موجود بشود مولود و حقیقت خالق
آثار است لیکت جز علت نیستند اهل پوست
چون دق و م بار آدمی زاده برادر پامی خود بر
فرق عقلمها و اینست که خداوند عالم از
برای آنکه بندگانش او را فراموش نکنند و قدر
از او سلب ننمایند و بر اثری را از آثار قدرت
مسبب بدانند از سبب گاه گاهی سبب گاه

واقعات را بحال قدرت خود بدون اسباب
و علت بطور مستور و در که بدانند مولوی
این سببها نیست حاجت مرورا این سببها
حجابست و عطا تا طبیعی خویش بردار و زنده
تا بنحرم و با شماره کند تا منافق از هر صیفا
سوی باز آید از بیم پند و چنانکه قادر متعال
طبیعت هر فرد و ماده خاصیت توالد و تناسل
گذشته تقیمی که بحسب عادت وجود فرزند متولد
وجود پدر و مادر است میتوانند که این خاصیت
از آنکس بگیرد و بطور دیگر حیوان یا انسان خلق
نماید مثل استر که کینوع از حیوانات است این

خاصیت را از نوع آنها گرفته با وجودیکه نزد
ماوه دارند هیچ توالد و تناسل از آنها دیده
نشده است چشم بصیرت در ایجاد و تخریب
کن تا این مطالب بر تو آسان شود و شیخ شمس
میگوید که ماورای پرکیت که با ایشان است
باید زیت عناصر ترا چون اتم سطحی است
تو فرزند و پدر آبار علوم است ازان گفته است
عیسی گاه اسپدا که آهنگ پروار هم سال
با جمله عرض میکنم در پیش قدرت حق تعالی و اراده
او هیچ چیز شرط ایجاد و تخریب دیگری نیست همچنین
شدن ترو حرکت نمودن و از جایی خود که در پیش

مانهات اُنکال را دار و انا و مستی که اراده
خداوند تعلق گرفت که او را حرکت و پیشرفت
که شخص زره سازی یک حلقه زره را بیرون بیا
و باز او را بجای خود دست زد و مسلم است که از
بیرون کردن یک حلقه خلی در زره پیدا نخواهد
شد مولوی ای بیرون از و هم قال و قبل
من خاک برفرق من و پیش من عقل جزو
کوید این دور است رو بی زنا و بی محالی علم
قطب کوید مرزا ای سست حال آنچه فوق حال
ست آید محال و اقا تیکه کنونت بر کشود فی
اول هم محالت مینود

سؤال آیا چگونه حضرت یحیی و حضرت عیسی
در شکر باور یکدیگر را بجا آورده و تعظیم نمودند

جواب بواسطه شریعت و در رابطله پیوسته

که با یکدیگر داشتند و این نشانه اتحاد است که
در خود فهم هر کس نیست مولوی کوشش آپس

نوشده اسرار جلال کوچو سو پس ده زبان

افتاده لال و این حالت منحصر عالم

نیست بجز در هر عالمی از حال یکدیگر مطلع بود

و کمال اتحاد را داشتند زیرا که عالم روحانیت

و اتحاد عالمی است که در تب و بعد و حضور و غیبت

مجاب محالست او نمیشود مولوی ذره ذره

کامدیرینارض و هم است جنس خود را چون
و کهنه باست چیت چیت کی نام و
نظر که بدو یاسندزه در یکدیگر میان
و آهنر با که از چا و است کینوع چیت است که
هر گاه سوزنی را در مجموع بگذارد و آهنر با
در پشت مجموع حرکت دهند بجز طرف که حرکت
دهند سوزن هم حرکت نماید مولوی
پس چنین با عمل برداننده است آنکه با چینی
چینی مانند است که تو او را می بینی در نظر
فهم کن آنرا با طغی از اثر تن بجان چینی
بینی تو جان لیکت چینی در جان با

جاتیکہ حجاب صوری مانع تا حیرت منسوب
 حاد است نشود پس ہر شے جو حیرت انبیا و اولیا
 سیکہ مگر چونکہ انکار نہیں ہائیم مولوی جنسیت
 در ادریس ز نجوم ہشت سال و با نخل شد
 ہم رقوم در مشارق در مغارب یارا و
 ہم حدیث و محرم اسرار او بعد جنسیت
 چونکہ آورد او متدوم در زمین سکنت او
 در س نجوم پیش او استمارہ کان جوش
 صف زده اختران در درس او حاضر
 شدہ پس معلوم شد کہ رابطہ توجہ جنسیت است
 اما جنہ سجدہ نمودن بہر ایک و لعظیم سجا آورد

انکان بملاحظه مشاهده آثار جلال و عظمت خداوند
است در خلقت یکدیگر چشم باطن
سؤالات فرق میان معجزه و سحر چیست که
تمیز آنها نهایتاً اشکال را دارد زیرا که هر دو
از یک جنبه

جواب آن تفاوت عادتی که مقرون با سحر
بنوت باشد و از نبی صادر شود معجزه است و
هرگاه از ولی بروز نماید کرامت است و آنکه از
غیر این دو صادر شود سحر است و تمیز میان سحر و
معجزه چند چیز است یکی آنکه سحر مطلق معجزه
نمیشود بعکس معجزه باطل کننده سحر است چنانکه

عصای حضرت موسی بجز بجزه را باطل نمود و
دیگر آنکه هر دو همواست و اجرام سماوی کار
گرفتند بخلاف بجزه از آنجا که هر انداز علم
و کمال ترقی میکند و از وجود خاصان حق بر
و ظهور نماید پس و انکار نیز از سنگین ظاهر
میکرد و در نقطه مقابل حق باشد چنانکه در زمان
خاتم النبیین مردم معجزات و خارق عادت
بسیار دیده و شنیده بودند چه از وجود آن
حضرت و چه از اشیاء سلف از قبل بجز حضرت
ابراهم و معجزات حضرت یسح و سایرین
ولی در نظر آنها و قیامت و اینهاست و لهذا حضرت

ختمی همت را بقصرت در اجساد مملکی امتحان
نمودند و خواهمش شوق القم کردند تا دیگر تردید
از برای آنها نباشد بعلت آنکه میدانستند که سحر در
استماع کلام کارگر نیست با وجود این اهل نفاق و
مزید شرک و شقاق خاصیت نخبه مولوی
چون بید آن معجزه بوجهل لغت گشت در چشم و
بسوی خانه رفت معجزه او دید و مستحبه
وزفت سوی کفر و زندقه پذیر رفت
ولی برای آنانکه اهل وفاق بودند بر تعیبهشان افزود
مولوی در دل به راستی گریه مژه است
روی و آواز پست معجزه است و دیگر آنکه

معجزه آنست که بجهتش مدعی باشد یعنی کسی که
در بنوت پیغمبری انکار دارند و از او خارق
عادت طلب نمایند آن پیغمبر بر طبق مدعا
آنها آن خارق عادت را از خدا استیلاست
تا گواه بر صدق دعوی او و الزام ختم باشد نه
آنکه بدون ضرورت معجزه یا کرامت از وجود
بروز و ظهور نماید بلکه نهایت گراه از اظهار
و کرامت داشتند بعکس سحر و شعبه که بدون
ضرورت محض از برای سگامه و تماشا اینگونه
افعال از آنها صادر میشود و شیخ فیلسوفی را کن
شهابت و شطح و طامات خیال خلوت و

زهد و کرامات کرامات تو اندر حق پرستی است
بغیر این که بر او عجب و شگفتی است کرامات
تو کرد خود نماییست تو فرعونی و این در عجب
خدائیت ز ابلیس لعین بی شهادت
شود صادر منکران خرق عادت که از
دیوار است آید گاهی ز بام کبی در دل نشیند

که در اندام

سُؤَالٌ آیا چه با هم است که برای
معاد و معاشش بنوع انسان که اشرف مخلوقات
اینهمه کالیف و قاعده و قانون در پال سل
لازم شد و سایر حیوانات بلکه تمام اشیا

معرفت فطری بدون اادی و مربی حق تعالی را
تأیید میکنند مولوی شکر میگوید چندانکه
فاخته بردارند برک شهاب ساقه محمد
میگوید خدا را عذیب کا عطا و رزق
برشتای محیب اندرین عالم هزاران جانور
میرد خوش عیش بی زیر و زبر با وجود سستی که
در بعضی آنها مرکوز است بدون قاعده و
شما بطور حیندان و در پی آزار یکدیگر نیستند
جواب چون اغلب حیوانات طبعیت
واحد آفریده شده اند و انسان با طبع
مختلف خلق شده چنانکه در ترکیب او از نور و ظلمت

و عصمت و شهوت قوای قدسیه و هواها
نفسیه و غیرها گذاشته شده است بدین جهت
هر کس را مشربی صلحده و مذهبی جداگانه است
لهذا برخلاف یکدیگر میباشند و با این احتلا
مشارب که مقتضی نزاع است در امر معاش
محتاج یکدیگرند بخلاف حیوانات زیرا که بالذات
انسان مذنی بطبع واقع شده یعنی طالب
اجتماعند که این اجتماع را تمدن خوانند چون
اکثر مردم بواسطه متابعت هوای نفس منظر خلق
و نمیه و صفات رذیله میگردند بعضی که از
برخی قوی ترند یا بسبب قوت یا مال و شهوت

ظالمینہد کہ اکثر مردمان غیبت را اور قید نیست
خود را آورند و از خصم و شمع میجویند
محصلات دیگر از ادر تصرف خود بیاورند
چند حکیم علی الاطلاق موافق عدل و حکمت قانون
بجای انظمام معاش آنها مقرر فرموده که بر
پس آن قانون عمل خود قانع شوند و دست
تصرف از حق غیر کوتاه دارند و از برای پیشین
اجرای آن قوانین وجود شخص کامل منحل که مؤید
بیش خداوند است و حکما اورانا موسس اکبر
گویند و حکما اورانی و رسول خواستند لازم
تا آن فایزین که او امر و خواہی الہی است ^{مشعق}

بصالح سبایش و معاد او میان میباشد با آنها
نماید که من لا یحیی الا الله و همیشه از بر او
حفظ آن و امر و نواهی که چند در شریعت این
رسول است و محافظت قواعد سیاست او
و وجود حاکمی قاهر ضرور است که **الملك و**
الدین تو امان نظامی نزد شاه و
پیغمبری چون در پیشند در انجمنی زیرا
که آزادی دنیا و نجات عجبی با اینا پس سلطنت
و قانون شریعت است کلام در ویش فایده
که فرمود برای اطاعت حیوانات با کشتن سوا
بیک بحام کافست ولی از برای تو حسن نفس

انسان در اینجا مکه یکی عبارت از خوف آرزایه ^{و رغبت}
باشد و یکی هم از ضرب شمشیر سلطنت با وجود این
نفس جفاجوی از جاده انصاف و صراط مستقیم
بخیر الامور اوسطها قدم بیرون گذاشته
خایت رذالت برک بانه اضل سببلا
انقاد و در پی اضرار بنی نوع خود می باشد و خواهند
که بنیاد تقاضی همچو خود می را بر اندازند
مولوی بنده شهوت مدارد خود خلاص
چرا فضل ایزد و انعام خاص اگر چه معرفت با
تعالی که در ذات هر مخلوقی مکنونست و تمام مایل
سجده است و مستند محتاج بیان نیست مولوی

بجمله اجزا در تحرک در سپکون ناطقان کائنات
را چون زیرا که اوست مبداء و مرجع کل
موجودات **وَأَنَّ إِلَيْهِ كُلُّ جَبُونَ سَابِقاً**
در شناختن احکام کلیفیه که از برای نظام عالم
و قوام نبی آدم است بوجود کاملی که فرستاد
حضرت حق است مردم محتاجند که آن احکام
ملقین آنجا نماید پس شریفترین خلق کسی است که
از کسند اطاعت احکام شرعی و قواعد سیاه
نیچید و شریرترین ناپس کسی که نه ترس از سلطنت
داشته باشد و نه خوفی از خدا و عذاب
آخرت بعثت آنکه آنکسی که معتقد با خرت نباشد

و تیرس از سیاست سلطنت داشته باشد و چو
آن چندان مضرت نیست بحال مخلوق ولی بعکس
که از این مسکن و خارج باشد اگر چه بطاهر بصورت
انسانست ولی در حقیقت پست تر از حیوانست
مولوی خرنشاید گشت از بحر صلاح چون
شود وحشی شود خویش مباح گرچه دانش
نبود لیک معذورش میندازد و دور
عزت و حشی بدان ساقط شده است
کامران را مخالف آورده است پس چه
عزت باشد تا ای نادره چون شدی تو
مستغزیه پس چه وحشی شد از این و آدم

کئی پمغذو را سی پاریمنی روزی چند نرا در رکاب
دیدم بسیار ضعیف و با حالت نحیف با و کراش
پریشیت ریش و کوشش تسلیم فرمان صاحب
خویش افغان و خیزان میرفت قدری سیر حالت
اورا نمودم با خود گفتم ای کریم خود را با او موافق
کن از آنجا است که نفس خود دین همیشه در میدان
انایت جولان میکند و ابلهین صفت دم از
آنا خپنیه میزند و خود را افضل مخلوقات
میشمارد و خواست خود را بر او ترجیح دهد تا
نمودم دیدم آن خیر زبان حال میگوید خداوند
عالم کسوت انسانی بر قامت نبی آدم پوشید

و او را برگزید و مخلوق خود شد و داد و نعمت
ناستناهی برای او خلق کرد و تکلیفی بهم برآورد
آنها مقرر نمود چندان حسد را پییر و اولیا و خدایان
کتاب با آنها فرستاد که فرمان الهی را قبول
عمل نمایند بسیار و اولیا بر آنها خوانند و گفتند
و پسندای ما فرمانی را دیدند و شنیدند با وجود
این کلام حق در کوشش آنها فرو نرفت و از برآوردن
رود نمودن تکالیف خودشان هزار حیل و مکر
میکنند و هزار گونه کذب و افترا بجداور
خدا نسبت میدهند و این خرچاره شب و روز
چشم و گوش فرمان صاحب خود آورد و بار او را بر

میرد و با جور و جفای و صبر میکند و از جان و
دل تا قوت دارد و تکلیف خود میگوید که چون
این گفتگو باین باشد از روی انصاف تشییق
نمودم قصد کردم کوشش را بوسه دیدم
راه راج نمود و بمن آورد بدون کراه کوشش
آورد بوسه دادم کی از هکس راهان که حوی
در ویش مجرود و جارت مؤخر می است
من اعتراض نمود که این کوشش خراست
مَوْلَوِی کوش خریف و شش و دیگر کوشش
که نیابد این سخن را کوشش خراست جواب گفتیم از کوشش
انسان تا فرمان بهتر است یعنی کوشش

بفروشن دیگر گوش خمر کہ سب بد این سخن بر
گوش سپر

مولوی

ای دہندہ عقل و تمیز و ثبات
خلق را زمین بان شبانی و نہایت
ای مستدیم را زوان ذوالمنن
در رہ تو عاشبندیم و مستحق
ای ہمدل کردہ خاکے کے برابر
خاکت دیگر را نمودہ بواجب
کار تو تبدیل اعیان و عیال

کار ما سہوا سنت و نسیان و خطا

سہو و نسیانرا متبدل کن بعلم

سن ہمہ خستہ علم مرادہ صبر و حلم

ایکے خاک شورہ را تو جان

ویکے نان مرده را تو جان

ایکے جان شیرہ را روبرہ

ویکے برہ را تو چہ پیکر

ایکے خاک شیرہ را تو جان

عقل و حس و روزی ایمان

شکر از فی میوہ از چو سب اور

از منی مرده بت خوب اور

کل ز کل صعوت دل پیدا کنی

پیدا بخش صنیعا و رویش

میکنی جنبه زمین را آسمان

میفرانی در زمین از آسمان

هر که سازد ز این جهان آب جفا

ز و ترش سازد دیگران آید مآ

و دیده دل کو بگردون بگرد

دیده کا بنجا میرد می سینا کز

قلب اعیانست که میر محیط

انقلاب غرقه تن بی محیط

تو از آن وز می که دست پاه

آتش یا خاک یا باد سپه

گردان حالت ترا بودی

کی رسیدی مر ترا این ارتقا

از متبدل پستی اول مناس

مستی بهتر بجای او نشاند

پهچین تا صد هزاران نقشها

بعد یکدیگر دوم بر ز ابتدا

آن متبدل بین و سائر را بجا

کزو سائر دور کردی فصل

واسطه بهر جان فرون شد و صلحت

واسطه کم ذوق و صلحت فروتر است

از سبب آنی شود کم خیرت

خیرت توره دهد در حضرتت

این بقاها از فناهایمانی

از فانیش رو چو ابرهانی

زان فناها چه زیان بگفتا

بر بقا چسبید و ای بسیوا

چون دوم از اولیت بهتر است

پس فتنه جوی و مبدل را پرست

صد هزاران چشیدنی ای عهد

تاکنون هر کس از بد و وجود

از چسبادی بخیر سویمان

باز نما سو می حیات و استلا

باز سو می عقل و تیز است خویش

باز سو می خارج این پنج و شش

تألب بحر این نشان پاهیت

پس نشان پا درون بحر گاهت

سُؤَالٌ مقصود از امانت که خداوند

عالم میفرماید اِنَّا عَرَضْنَا الْاٰمَانَ عَلَی السَّمٰوٰتِ

وَالْاَرْضِ وَاللَّجْرِ عَرْضَهُ كَرِهِيْمٌ بِرَاسْمَاكُنَّ وَزَمِيْنًا

اَرْتَجَلْ اَنْ اَبَا مُوَدُّوْذُوْا نَسَانِ قَبُوْلُ كَرُوْكَدَا پست

وَعَلْتُمْ اَنْ يَكُوْلَ النَّسَانُ تَقَبُوْلُ اَمَانَتِ كَرُوْطِيْتِ

اَسْمَا نَبَا اَمَانَتِ تَقُوْلَتِ كَشِيْدِ

قرعه فال بنام من دیوانه زدند

جواب اگر چه در تاویل این امانت احوال بسیار

است چنانکه بعضی مرتبه ولایت را گفته اند و با

مقام شهادت را گرفته اند و برخی عهده داری

و گفته اند مراد با امانت تکلیف بیو دیت حضرت

عزت و تقرب بسوی اوست تا بواسطه سلوک

در عبادت و اطاعت باقی مدارج و معارج

انسانیت و اصل گردد و انسان کامل شود و مقام

در رتبه خلیفه الهی برای او حاصل آید **مولوی**

عقل کل و نفس کل مرد خداست **عرش کریم**

مدان کز وی جداست **مظهر حق** است ذات پاک

او زوی بوجی را و از دیگر مجرب و چونکه انسان را
مخلوقات خلق نموده است تعدادی با و عنایت
کرده که در قبول نمودن تکالیف عمیه و طریق عبودیت
عاجز نیست بخلاف موجودات دیگر که استعداد
قبول نمودن آن تکالیف در آنها نبود و احتمال
میرود که مراد از امانت آن اختیار است که
کف قدرت بنی نوع انسان گذارده شده و
بسیار اراده خود میتواند که طی طریق حجیم و نعیم
بدان کند مولوی آدمی بر خنک کر نما سوا
بر کف دستش غمان اختیار و شاید که آسمان
و زمین از منتشده و آفتی که در اختیار دیدند از قبول

ابا نمودند چنانکه مولانا در مناجات میفرماید
من که با بزم حنخ با صد کار و بار زبان کین فریاد
کرد از اختیار کی حسد اندک کریم بر دبار و
اما نم زین و شاخ اختیار جذب یک را
صراط استقیم به زود راه تود ای کریم
زین و ره کر چه بجز تو عنایت یک بر کریم
همچون بزم نیست این بر دوست و زول چون
و غاکین بود به یا که آنجالت مرا و زبیدی
بیانش از خدا آید اشقین این گنجها زین تود
عاقبتان خیر باد ای خدا مر جان ما را کن شود
پس سیرافت انسانی نه از کسافت حیوانیت

بلکه بواسطه کیشدن بار امانت کلیف است که رخصت
حضرت حق را بر رضا و اختیار خود مقدم دارد
و در طریقه عبادت و اطاعت بقدم تسلیم نویسد
و میگوید رشتہ بر گردنم افکنده دوست
میکشد هر گد جا که خاطر خواه اوست تا خود را
کلیخ این دارالستر و در که آخر منزل است بر خوض
دارالستر و بر برماند که اگر مغیبتهای این دارالستر
آلوده شود از چندین بعثت باقی دور میماند
مولوی الفزارای عاقلان آن کششی کو
حقیقت بدتر است از کلخی زینهار ای جان
زان کشکر که بسوزاند دها نرا چون شکر